

رأيت همایون حضرت صاحب قرآن در اوایل دی الحجه سنه تسع و نماین و سماعه
 بفتح و فیروزی شیراز رسید مملکت فارس می کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر
 و تصرف نندگان حضرت در آمد و در سلك دیگر ممالك محروسه انخراط یافت و لله در
 من قال .

بیت

دولت آست که بی خون دل آید مکنار وره با سعی و عمل ناع چنان این همه بیست
 در حومه شهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رأیت حضرت آیت گشت و تمام
 اصول و کلاستران و کلویان باحرار سعادت رهین بوس شتافتند و بعد از اقامت مراسم
 خاکبوسی يك هزار تومان کچی قبول کرد که بخرايه عامره برسم امانی فرود آرند
 و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس شهر در آمد و وجه مذکور تمام و کمال
 بوصول بیوست و در روز عید عیدگاه بحر حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت
 و خطبه با الهام همایون آراسته گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان ممتزل همایون
 معاودت امداد و والی برد شاه بیحیی که برادر زاده شاه شجاع بود و داماد او با سر
 نزرگس سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابواسحاق سیره
 شاه شجاع از سرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اثابکان لر و کرکین لاری
 که گویند از سل کرکین میلاد است کمر بندگی و فرمان برداری بسته شرف ساط
 بوسی رسیدند و مشکش های لایق کشیده عنایت و عاطفت پادشاهانه سرافرار گشتند
 و عبا کرگردون مآثر بر حسب فرمان بعضی ولایات را که قدم انقیاد را در جاده متابعت
 نهاده بودند تاحت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد
 و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطائف نکار صورت
 عظام امور و جلال احوال که در آن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه
 و جل جلاله روی نموده بود نونک حامه گهر بار بر صحایف اعلام اظهار نگاشته
 فتح نامه ها برداختند و مشران را بدار السلطنه سمرقند و حراسان و سایر ممالك و بلاد
 روان ساختند .

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینویسد که در این بین * از جانب ماوراء النهر ایلچی بهفده روز رسید و خبر رسانید که در آن طرف گرد قتنه برخاست و توفتمش خان دگر باره خاک بد عهدی بر فرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به ماوراء النهر فرستاده است و چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس راناسی هزار سوار از دلاوران نامدار به تعجیل هر چه تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بساطان محمد پسر نزرگوار و کرمانرا بساطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان باقلعه اش که ذکر آن خواهد آمد بساطان ابواسحق پیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرموده و مجموع را به برلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی مدار السلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آن جناب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه و رجماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه بحاجت سمرقند عزم فرموده سوار شد با بس طالع و اعتر نصر و ارفع دولت و اجل حال و چون به بند امیر رسید پهلوان مهندب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغا بیاید بی توقف باحراز سعادت زمین بوس شناسم حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل باورچی را نفرستاد و مهندب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامکار شرف ساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار ابرقوه رسید مهندب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور ترتیب برغو و ساوری قیام نمود باندازه قدرت و مکنات خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت و ابرقوه باو مسلم داشت و برلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و نخته پول روان گشت . . . »

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن نزدی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد در شیراز منتشر شده خورد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود امیر تیمور رو بشیراز نهاد.^۱

سلطان زین العابدین با جماعتی از امرا و لشکریان خود از شیراز بیرون رفته روی شوشتر آورد که از آن جا بغداد رود.

اما شاه یحیی برای اظهار اطاعت و تشریف بخدمت امیر تیمور از یزد بطرف شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشریف خود امیر اختیارالدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیارالدین حسن مورد بوارش و عنایت امیر تیمور واقع شد و معجله سلطان احمد خیر فرستاد که هر چه زود تر بخدمت امیر تیمور بشتابد که سوء ظنی ایجاد نشود.

ساعتان احمد که در راه بی کرمان و شیراز بود معجله روان شد و بخدمت امیر تیمور رسید.

۱- صبح خوانی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و نه میسوسد : « عرس دادن امیر صاحب قران امیر خدایداد حسنی و امیر یکوآتور را شیراز برسم منقلا و مردم شیراز ایشان را استقبال کردند و ایشان حرم مقاد شدن اهل شیراز پیش امیر صاحب قران فرستادند رفتن امیر صاحب قران بملکت فارس و گزشتن شیراز در اول دی حجه آمدن شاه یحیی و پسر او سلطان محمد از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان و تمام حکام ممالک فارس و کرمان و عراق مشرف بساط بوس معشر و سرافراز شدند و امیر صاحب قران هر يك را علیحدت به تربیت و عنایت فرمود و شیراز را شاه یحیی داد گزینتی سلطان زین العابدین از شیراز رفتن شوشتر » و بر صبح خوانی در حوادث سال هفتصد و بود راجع به گزشتن امیر تیمور از شیراز میسوسد : « مراحمت امیر صاحب قران امیر تیمور گورگهان از مملکت فارس کوچ کردن مرئضی اعظم امیر سید شریف حر حانی و علاءالدین ابان و حمی از اکانر شیراز و فارس و بردن سمرقند »

امیر تیمور بنا به گفته مورخ معروف مولانا عبداللہ بن لطف اللہ معروف به حافظ ابرو دو ماه در شیراز ماند و بعد بواسطه آنکه لشکر میگانه به ماوراءالنهر دست اندازی نموده چنانکه گفتیم ناگزیر بمراجعت بمرقتند شد و چنانکه در فوق گفته شد قبل از عزیمت از شیراز فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق که شاه یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد. و سلطان احمد را بحکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی بخزانه امیر تیمور برساند. و سلطان ابواسحق پسر سلطان اوپس یعنی نواده شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض گرمسرات شیراز را سلطان احمد داد پهلوان مهذب را هم در حکومت ابرقوه باقی گذاشت.

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقطعات قطعه‌ای دیده میشود که باطر به غلبه امیر تیمور و تسلط او بر فارس است از جمله در نسخه متعلق به کتابخانه ملی که بر حسب شیوه خط و کاغذ میتوان حدس زد از نسخه های قرن یازدهم هجری باشد این قطعه بنحو ذیل ضبط شده است :

چشم گشا قدرت یزدان بین	« نیم تنی ملک سلیمان گرفت
دست به و ملک به زیر نگین	یای نه و خنک فلک زیر ران
کیست که گوید که چنان با چنین	این همه او میکند او میدهد

و نیز در نسخه متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا بختجوابی که نسخه قدیمی غیر مورخی است و با احتمال قوی از نسخ قبل از سنه هرات هجری است قطعه مذکور باین نحو ضبط شده است :

کرد مسخر همه روی زمین	« نیم تنی ملک سلیمان گرفت
چشم گشا رحمت رحمان بین	نبیه غفلت بدر آرد ز گوش
کیست که گوید که چنین با چنان	این همه او میکند او میدهد

این عرشاه در کتاب « عجائب المفدور فی نواب تیمور » شرحی نوشته که ترجمه آن فارسی چنین است که میگوید

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی که از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور در یکی از سفر های خود مرا صاحب خویش کرد و من شب و روز ملازم خدمت او بودم وقتی عساکر امیر تیمور قلعه می را در حصار گرفتند تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی بر پا ساخت چنانکه مشرف بر میدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من و دو نفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناک بود و بواسطه استلای به تب بسیار نا توان بود ما این حال میل داشت که ناظر جنگجویان باشد و کار های آنها را به بیند اما بر این امر کرد که او را بدر چادر برسانند آن دو مرد زیر بغل او را گرفته و مر در چادر او را بر پای نگاهداشتند من هم نزدیک او ایستادم تیمور بیاحت جنگ پرداخت و در آن اثنا یکی از آن دو مرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر باروی او را بگیرم بعد از لمحی گفتم که خوب است او را زمین بگذاریم چون او را بر زمین گذاشتیم از غایت ضعف مثل جسم بیجانی زمین افتاد و آن مرد دوم را هم با انجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفتم « ای محمود ضعف بنیه و بیچارگی مرا سبب به دستی دارم که نتواند بگیرد و نه پائی که نتواند بدود اگر کسی بمن تیری بیندازد هلاک میشوم قادر بهیچ جلب خیر و دفع شرعی نیستم بعد از اندکی تفکر گفتم تأمل کن و سبب خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته شهر ها را به تسخیر من در میآورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده ملوک و حاکم را ذلیل و اسیر من ساخته است آیا این کار ها کار خدا نیست آیا من بیش از یک فرد محتاجی هستم آنگاه منای گریستن گذاشت چنانکه لباسهای مرا پر از اسك ساخت و مرا هم نگریه در آورد »

بعد این عرشاه میگوید که تیمور با این گفته ها معلوم میساخت که قائل به جبر است و دو شعر بفارسی در باره او ساخته اند .

« وانشد و اقیه با لغاری بیین و هما شعر :

« نیم تسی ملک جهان را گرفت چشم گشا قدرت یزدان بین
پای نه و تخت نریر قدم دست نه و ملک بزیر نگین ^۱ »

این عرشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ « عجائب المقدور فی نوائب تیمور » را در حدود هشتصد و چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد.

اما قصه ئی را که راجع باعتراض امیر تیمور شعر

« اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ^۱ »
دولت شاه سمرقندی ^۲ نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱- امیر تیمور در طرف راست اشتر و لنگه بوده است این عرشاه می نویسد که شبی دو ایام جوانی و فقر امیر تیمور گویندی دزدید چوپان تیری نشانه او رد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی برایش زد که لنگش ساخت -

و نیز این عرشاه در فصل مخصوصی که راجع بصفت سنجایی تیمور نوشته در صحن وصفی که از هیكل و عیت او بوده میگوید « تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بررگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل سرخی و خسته اش مره بود بسیار قوی و کامل السیه بود شاه های صریح انگشتان صحبم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشتر و لنگه بود دو چشمش حکم دو شمع داشت

این عرشاه در جائیکه از فرار سلطان احمد اینکای در سائ هفتصد و نود و پنج از مداد دو مقابل امیر تیمور حرف میزند میگوید سلطان احمد در موقع مراد اشعار هجالی بود امیر تیمور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود

اتن کانت بدی فی الحرب شلا مر جلی فی الهربه غیر هرجا

۱- احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی « سلطان زین العابدین من شاه شجاع است که قبلا مذکور شد بابتار اینکه از طرف مادر شاه شجاع سب سلاطین قراسنایی کرمان میسراند خود او و پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشد

۲- دولت شاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید « و خواجه بدله و لطیفه بسیار گهنی و لطایف ارو منقول است و واجب بود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انازاله برهانه

ناز خواست کرده که چگونه دارالملک حرا بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده نمی و حواجه حافظ مخرقه ژنده نمی که در برداشت اشاره فرموده جواب گفت از این حاتم بخشی هاست که باین روز افتاده ام و امیر تیمور خندیده حواجه را مورد محبت و نوازش قرار داد اگر راست ندایم و امر تاریخی بشماریم و مثل غالب قصه هائی که از روی مصامین عراقی حواجه ساخته شده است باشد باید فرس کنیم که در اواخر همین سال همتصدو هشتادو نه واقع شده است

علی بن الحسین الواعظ الکاشمی المشتهر بالیهقی در کتاب «لطائف الطوائف» که در سال نهصد و سی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب بهم تحت عنوان: «باب بهم در لطایف شعرا و ندیه گفتن ایشان در محل ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و عرایب بداج فکری ایشان» در فصل اول این باب تحت عنوان «فصل اول در لطایف شعرا نسبت سلاطین» میگوید

«چون امر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و شیراز آمد و شاه منصور را نکشت حواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منروی بود و فقر و فاقه میگذراید

فارس را مسخر ساخت در سه حسن و حسین و سمانه و شاه منصور را قتل رسانید حواجه حافظ در حیات و در کس فرستاد و از او طلب کرد چون حاضر شد گفت من صبر شمشیر آنداز اکثر رخ مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و جگانه من است آبادان ساختم و مردك لك حال هندوی ترك شیرازی سرمد و بخارا را از منروشی در این باب که گفته

اگر آن ترك شیرازی بدست آورد دل ما را بحال هندوش بحشم سرمد و بخارا را حواجه حافظ رهن خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن رخ عشدگی است که بی روز افتاده ام حضرت صاحب عراق را این نطفه خوش آمد و پسند مرهود و ما او غری نکرد بلکه عادت و نوازش فرمود»

۱- نسخه خطی منطبق بدوسه دانشمند محترم آقای عباس امان مورخ ۱۲۶۷

۲- بطوریکه فلا گفته شد غالباً آن اشتهای ناشی از این است که داستانه امیر تیمور دو سفر شیراز رفته است یکی در سال همتصد و هشتادو نه که حواجه حافظ در حیات بوده و در آن وقت پادشاه شیراز سلطان حسن العادین از شیراز فرار کرده بطرف شوش رفته است دوم در سال همتصد و بود و پنج می سه سال بعد از وفات حواجه حافظ که در آن سفر شده منصور مثل رسیده است

سید زین العابدین چنابندی^۱ که نزد امیر تیمور قریب تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بصر ب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیکت خال هندی می بخشی نظم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور بخندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تمین کرد^۲ در هر حال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم بلکه قرائن و موبداتی نیز موجود است و هیچ بعید نیست با اشتباهی که خواجه حافظ در این وقت که پیر مرد اقلهفتاد ساله نمی بوده داشته و مخصوصاً بطوری که خواهیم گفت در شیراز مرد محترم و متعینی شمرده میشده است این غزل .

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را» در محضر امیر تیمور خوانده شده باشد مخصوصاً با احتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از «ترك شیرازی» سلطان زین العابدین بن شاه شجاع باشد و امیر تیمور بعد از اطلاع در این امر

۱- نام این وزیر در محفل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را بصبح خوانی در محفل مصیحی آورده است از جمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته « ولادت سید ابوالعالی بن سلطان الوزرا- سید زین العابدین العابدی فی لیلة الخميس حامن عشرین صفر »

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته « دادن وزارت دیوان حضرت اعلیٰ خاقانی مرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد العابدی و حواصه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح » و هم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است « دادن دیوان ناز بصاحب اعظم حواصه ثبات الدین پیر احمد حوامی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرحس عدل مرتضی اعظم عدل الدولة و الدین سید زین العابدین العابدی بالسنس او »

۲- بتصریح مورخ محضر اس عرشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب میدانست از جمله در صفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ و فصص اسیا و سیر ملوک رعیت داشت در سفر و حمر برای او تاریخ میخواندند و همه ایشها فارسی خوانده میشد و نیز میگوید « و كان اميا لا يقرأ شيئاً و لا يكتب و لا يعرف شيئاً من العربية و يعرف من اللغات الفارسية و التركية و الغولية »

خواججه حافظ را احضار کرده و منجر بسؤال و جواب مذکور یا گفت و شنودی شبیه بآن شده باشد.

از قرائن بسیار هوکذا این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجو است در حدود سنه هشتصد و سی کتابی بنام «ایس الناس» برای مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه و در آن حکایت ذیل را نوشته که عیناً در اینجا نقل میشود:

حکایت

در زمان نزول آیات سلطان جهانبان و پادشاه جهانبان امیر تمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر اهل شیراز اهالی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه داشت از آن جمله مقداری بنام او نوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بدیناه با بر مذکور بود و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امر مشارالیه فرمودند تو گفته بیت:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کسیکه سمرقند و بخارا را بیک حال بخشد مفلس باشد

حافظ گفت از این بخشندگیها معاسم بس آنحضرت سبب این جواب بر ندیده آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت^۱

الته تصدیق مکسیم که هرگاه افسانه صرف هم باشد و امری باشد که نا کم یا بیش

۱- نقل از يك نسخه خطی که چون آخر آن اضافه است تاریخ کتبات آن معلوم نیست و این کتاب را که رساله مختصریست شخصی برای فروش کتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه نسخه مذکور را حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده رأی خود را راجع بآن ندهند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند آنرا استماع فرمودند

تغییری واقع شده باشد بازچندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری نسبی و اعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیرمهم نیست بلکه بسته به ظروف و احوال و شروط خاصی است .

يك قضیه در مورد فلان شخص مهم و جالب حس کنجکاری و مایه توجه است در حالیکه این همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است . در مورد خواجه حافظ بی اهمیت ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است بر فرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت میکند و میفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و بهر مناسبتی افسانه و قصه‌ئی بوجود آورده اند .

افسانه های هر قومی در اطراف پهلوانان و بررگان و نوابغ آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه ها در اطراف مولانا مظفر هروی و مر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عصد بزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد ققیه و سلمان ساوحی و کمال خجندی پیدا شده است .

موضوع دیگری که شایان توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مرد قوی و کاردان خاندان آل مظفر بود افراد جاه طلب و سنگ سر این خانواده همه بجان یکدیگر افتادند و بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ يك محدود خود قانع نشده در صدد تصرف قلمرو حکومت دیگری بر آمدند و به لشکر کشی پرداختند .

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز و از میان رفتن معارضین

بزرگ از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اویس ایلکائی توانست بر اصفهان حکومت کند تا جائیکه شاه شجاع مجبور شد که چندی او را محبوس سازد

پس از آنکه سلطان زین‌العابدین بسطنت شیراز رسید با آنکه مردم هوا خواص او بودند و او هم دست بینل و بخشش گشوده بود توانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج و مرج و خود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است حکمفرما شد قتل و غارت تعرض بخلق و بیدادگری رائج گشت قحط و غلا و امراض گوناگون شوع یافت امنیت مالی و جانی و فکری از میان رفت.

الته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری میکرد که دست يك مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار و هنگامه‌جو را از کارها کوتاه کند و هر کسی را بجای خوبستن نشاند و از این رو تصور میکرد که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال هفتصد و هشتاد و چهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و گمان خود را آن امیر توانا سپرده بود اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد.

چیزیکه این حدس را تأیید میکند این است که خواجه حافظ مدعی شاهد و باطن‌اندولات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه کرده که هر روز یکدسته مردم ستمگر و بی‌قابلیت جا شین یکدسته مردم دیگر شبیه بخود شده رنگ بدبختی نارهٔ پیش آورده هم شهریان او را دچار فقر و بینوائی و بدبختی ساخته اند در این سالها که مرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال با گوار ستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی‌طاقت شده تمنای حکومت قادر و قاهری میکرده است. با این مقدمات میتوان حدس زد که عزل دبل در فاصله

بین مرگ شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و شش و آمدن امیر تیمور بآذربایجان یعنی سال هفتصد و هشتاد و هشت سرود شده باشد:

سینه مالا مال در دست ای دروغا مرهمی	دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کورستی
در طریق عشقباری امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه بدست	ز هر روی باید جهان سوزی به خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست	عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهم	کز سیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق

کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدین و گریبانی بدست وای در این جا بحدی مایوس و بدین شده و بطوری از معاصرین خود توهمیدگشته که از بدست آوردن آدمی در عالم خاکی اظهار نأس نموده میخواهد عالم و آدمی از نو ساخته شود و میگوید:

« آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی »

اما توحه امیر تیمور عراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس شیراز آمد و لشکریان وحشی خوبحوار خود را بجان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او شعر خود حافظ شد:

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد تر شود »

خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی و سرگردانی نجات دهد بر بدبختی و بیچارگی افزوده شد و خواجه حافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود در دست خسان دید و سیم روزه شیراز و طرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی اختیار خاطر از آن ترك سمرقندی بارگرفته و مابین غزل مترنم شده باشد :

فراغتی و کتبی و گوشه چمنی	در بار زیرک و از باده کهن دو منی
اگر چه در پیم افتنند هر دم انجمنی	من این مقام بدیا و آخرت ندم
فروخت یوسف مصری نکمترین نمی	هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
بزهده همچو توئی یا بفسق همچو منی	بیا که رولق این کارخانه کم نشود
درین چمن که گلی بوده است باسمنی	ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
که کس نیاد ندارد چنین عجب زمینی	دین در آشه جام نقش بندی عیب
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی	ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
چنین عزیز بگینی دست اهرمنی	بصر گوش تو ای دل که حق رها نکند

مزاج دهر نه شد درین بلا حافظ

کیاست فکر حکیمی و رأی بر همینی

حاصل آنکه امیر تیمور بنحو مذکور بمالك آل مظفر را قسمت نموده از شیراز برگشت. سلطان بایزید که در موقع توجه امیر تیمور بفلس قصد مسافرت بهند کرده بود چون اطلاع یافت که امیر تیمور بمالك پدری او را بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده خود سمرقند برگشته است تعبیر عرم داده بگرمسیر کرمان آمد و در آنجا با اهل هزاره اوعالی همدست شده رو بکرمان آورد.

سلطان احمد بجلوگیری او بگرمسیر کرمان شتافت جنگ سختی بین دو برادر درگرفت و در نتیجه سلطان بایزید با جماعتی از همراهان خود گرفتار شد سلطان احمد جوانمردی نموده او را بخشوده و با خود بکرمان آورد ولی همدستان او را که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

میتویند . * سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلید و تفأل نمود چون مصحف نگشاد همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و به نیاز گفت خداوند احرمت این کلام که به پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که بایزید برادرم را بصحت و سلامت بدست من گرفتار گردان تا در عوض هریدی که با من کرده است من نیکوئی با او بتقدیم رسانم همان لحظه با آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله از شهر بیرون رفت و آن دعا بهمان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود . *

چند ماه بعد سلطان احمد بایزید را بطرف هورموز فرستاد تا بقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیات باقی مانده آن حدود را جمع آوری نموده بکرمان برگشت و تا سال فوت خود یعنی سال هفتصد و بود و دو در کرمان در پناه رعایت برادر میزیست .

اما سلطان زین العابدین که با امرا و عساکر و خزائن خود از شیراز بعزم بغداد در حرکت آمد چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور که در این وقت حاکم شوشتر و حوزستان بود باستقبال او شتافته او را بحوالی شهر آورد .

دختر شاه شجاع که زن شاه منصور بود باسر خویش سلطان عضنفر از برادر خود سلطان زین العابدین دیدن کرد پس از آنکه ظاهراً اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین العابدین و امرای او را بشهر مهمان کرد چون بشهر رفتند شاه منصور او و امرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریان او را بطرف خود متمایل ساخت خزائن سلطان زین العابدین را بدست آورد و چنان جلوه داد که سلطان زین العابدین در پی حيله و تدبیر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند ولی او پیش دستی کرده او را محبوس ساخته است .

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل^۱

۱ - شرف العابدین علی یزدی در طعنه نامه نام قلعه محبس سلطان زین العابدین را « قلعه کوتگر» که چهار رسی تنه واقع است « ضبط کرده است .

شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد و ظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکز حکومت ایلسکایی را مسخر کرد ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد در اوایل سال هفتصد و نود پشاه منصور خبر رسید که بواسطه لشکرکشی توقتمش خان پادشاه دشت قبیچاق بحدود سمرقند امیر تیمور مجبور بمراجعت شده و شیراز و یزد را پشاه یحیی سپرده است.

شاه منصور در حالیکه بکسمت از لشکریان خود را بواسطه فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده رو بشیراز آورد در طی راه چون به کوهگیلویه و کازرون رسید همه جا مردم مقدم او را تبریک میگفتند خلاصه بدون مایع حدود شیراز و دروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بصفت جوانمردی و شجاعت منصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم قسم شده در رکاب او بودند از طرف دیگر بواسطه فرنی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند و او را بدعهد و بخیل میدانستند همه با شاه منصور باب آشتی باز نموده او را بشهر دعوت میکردند از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مأمور بحفظ دروازه سلم بودند همه رو پشاه منصور آورده او را بشهر درآوردند.

شاه یحیی و اتباع او چون اوصاع را چنین دیدند بدون زد و خورد از دروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده رو ببرد در حرکت آمدند و نگفته صاحب مطلع السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امر تیمور شش ماه طول کشیده است. باین شکل بدون خونریزی و جدال سیراز پشاه منصور مسلم شد.

شرف الدین علی بردی در طغر نامه میگوید: «شاه منصور از تستر لشکر کشیده بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند او را بشهر درآوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا اوبیک بنردیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت

و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان تزلزل کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی شکامشی او فرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور فرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده مید و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مہذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول شد و به شیراز مراجعت نمود .

بطوریکه در طی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته های او در باره شاه منصور برمیآید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است . در این موقع که شاه منصور باین آسانی و بدون اینکه باحدی رحمتی برساند بر شیراز مسلط شده و شاه یحیی را گریزند خواجه عزل ذیل را سرورده است .

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت مہر و ماه رسید
جمال بخت ز روی طغر نقاب انداخت	کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهر دور حوش اکنون کند که ماه آمد	جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر بر غم برادران غیور	ز قمر چاه بر آمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مہدی دین یناه رسید

۱ - ظاهراً مفصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیر تیمور گورگان است. چیزی که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موهومی است که در کتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین عصر آن دوره ارادت و خضوع او را نسبت بشیوخ صوفیه و صاحبان حلقه و استمداد همت از آنها تصریح کرده اند

در حلقه شرف الدین علی یردی در چند مورد در طفرنامه در طی تاریخ نویسی این فاعل را می بیند ملا در جلد اول طفرنامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید « امیر حسن و حضرت صاحب فرابی ما تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خوار گشتند و در آنجا سوار متر که حواحه شمس طالب منوادم در آمدند و از روح مقدس آن بزرگشاهین استمداد همت نموده عقد موافقت بهمید و پیمان مستحکم گردآیدند »

صیابگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش بزرگ گاه رسید
 مرو بخواب که حافظ بارگاه قبول
 زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۰ نوشته « و چون حضرت صاحب قران باند خود رسید از صدق بیت و صفای طوبت ندیدن بابا سنکو که او زمره اولیا و اصحاب جدیه بود توحه فرمود و او از سر حذب و چون که داشت سینه گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آنرا بشکون گرفته گمت خدای تعالی خرابان را که سینه روی زمین گفته اند ما ازرانی نخواهد داشت و هم چنان شد و از آنجا بسماعت و اقبال روان گشت . »

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۲ میگوید « و صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد بزم ریارت مولانا اعلم اورغ زین الدین ابونکر تایبندی که از علماء متورخ آن روزگار بود تباد مزول فرمود و صفای بیت و حلوص طوبت صحبت آن یگانه روزگار دریافت . »

حافظ ابرو در جلد دوم حفرامیهای تاریخی صفحه ۲۷۹ (سعه متعلق به آقای مدرس رضوی) راجع به ملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابونکر تایبندی مینویسد « در اوایل ذی الحجة هشتصد و هشتاد و دو قصه کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود استقبال تلفی بود و از آنجا قریه تاباد که مسکن مولانا الاعظم حجة الاسلام زین الحق والملة والدين ابونکر التایبندی نامیده بانه برشته بود رسید یکی از جوانان را فرمود که بطریق آذب پیش مولانا رود و بگوید که امیر میخواهد زیارت شما دریابد و بدین بر دیکمی فرود آمده اند شمارا پیش ایشان می باید رفت مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهدی بیست حضرت صاحبقرانی اارائه مرهانه بخود متوجه وثاق مولانا شد و این صعب که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودند که مرا در زمان حکومت از گوشه نشینان از زهاد و عبادت اندا که ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن کسی تفرس نمودم الا مولانا زین الدین که آن مسمی از خود دریافتیم که مردی حقانی بود و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نموده بعد از ملاقات حضرت صاحبقرانی بصیحت بسیار کرد در اثناء آن محوورت که موعظه میفرمود حضرت امیر صاحبقران فرمود که چرا ملک خود را بصیحت بیکسی حرم مجورد و مسامی و مسامی مشغول میشود مولانا فرمودند که ماو گفتم شمود حق سحاه و تمالی شمارا بر ایسان گمشت با شما میگویم اگر شنوید دیگری را مر شما گنارد حضرت امیر را رفتی پیدا شد و آب چشمی کرد و مولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد . »

صیح خوانی در فصل صیغی در حوادث سال هشتصد و هشتاد و دو نوشته رهن امیر صاحبقران زیارت مولانا شیخ الاسلام الاعظم مولانا زین الدین ابونکر التایبندی و دریافتی صحبت مولانا اعظم مشار الیه و بصیحت فرمودن امیر صاحبقران را و در اثناء بصیحت فرموده باشد که چون نیه در صفحه ۴۰۲

خواجه حافظ در چند مورد دیگر شاه منصور را مدح گفته که ذیلاً درج میشود
از جماعه غزل ذیل است :

مبادا خالیت شکر ز منقار	الا ای طوطی گویای اسرار
که خوش نقشی نمودی از خطیار	سرت سبز و دلت خوش باء جاوید
خدا را زمین معما برده بردار	سخن سرسته گفتی با حریفان
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار	بروی ما زن از ساغر گلابی
که می رقصند با هم مست و هشیار	چهره بود این که زد در پرده مطرب
حریفان را به سر ماند نه دستار	از آن افیون که ساقی در می افکند
نزور و زر میسر نیست این کار	سکندر را می بخشند آبی
بلهط اندک و معنی بسیار	بیا و حال اهل درد شنو
خداوند دل و دینم تکه دار	دت چینی عدوی دین و داپاست
حدیث جان مگو با نقش دیوار	مستوران مگو اسرار مسی

هرات را نگری اسر و هرات نکمی و عظم برایشان حایز ندازی امیر صاحب قران فرموده که چرا
ملك را نصیحت نکردی مولانا اعظم مشارالیه فرمود که ملك را گهم بسود و ترا براو انگبصد
ترا سر صیحت مبکم اگر شنوی دیگری را رفو انگرد چون امیر صاحب قران امیر تیسور گورکان
از پیش مولانا اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات را گرفتم بواسطه آن که سمارشسکان
هرات بر افض مولانا شیخ الاسلام اعظم رفت « تحمل نصیحتی سجه خطی منعلق بدوست داسمده محترم
آقای حاج محمد نججوابی)

اس عریشاه در کتاب عجائب القدور شرحی و شبه که از آن بر میآید در آن عهد نصی
'ومعاصرین امیر تیسور را « حال » خوانده اند مابین بعضی که می ویسد بعد از مرگ امیر تیسور بر علی
تار بر پیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال بود « و شرع یقول و هو یقول و یعول امور الدنیا
اصطرت و اشراط الساعة اقربت و هذه دولة الدخائل و اوان تطلب النکد ابین و المعاملین معنی تیسور
و هو الدخال الاخرج و هذا زمان الدخال الا قرح و سیانی بعد هذا الدخال الاعور »

(عجائب القدور صفحه ۱۹۵ چاپ مصر)

بیمین دولت منصور شاه^۱ علم شد حافظ اندر نظم اشعار
 خداوندی بجای شدگان کرد
 خداوندی ز آفتاب نگه دار

دیگر اشعار ذیل که اگر چه در قدیستین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی بر حافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جر و غزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه از سبک و اسلوب اشعار و نیز از عده آنها که از عده معمولی ابیات غزل زیاده است واضح میشود که در حقیقت قصیده است نه غزل و بهمین مناسبت تقریباً در عموم نسخ چاپی و در بسیاری از نسخ خطی آنها در جزو قصاید خواجه چاپ کرده اند

چو ز سحر بهاد حمایل برانم	یعنی غلام شام و سوگند می خورم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسر
جامی بده که باز نشادی روی شاه	بیراهه سر هوای جوازیست در سرم
راهم مرقی بوسف رلال خضر که من	از جام شاه جرعه کنی حوص کوثرم
شاهها اگر نعرش رسام سریر فصل	ملوک این جنابم و مسکین این دم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آنخورد کند طبع خو گرم
ور باورت نمیکند از ننده این حدیث	ار گفته کمال دلیلی میاورم
«گر برکنم دل ارتوو بر دارم ارتو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
منصورین مطهر عاریست حرر من	وز این خجسته نام بر اعدا مطهرم
عمدالت من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد نگردم
گردون چو کرد نظم نریا نه نام شاه	من نظم در چرا نکتم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات رسید کوثرم

۱ - در بعضی نسخ حافظ «بیمین دولت سلطان منصور» است که در آن صورت مقصود سلطان قنقار پسر شاه منصور است

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود
 شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل کشاد
 در گلشنی اگر بگنشتم چو باد صبح
 بوی تو می شنیدم و در یاد روی تو
 مستی آب بکندو عنب وضع نمده نیست
 باسیر اختر فلکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز درین اوج بارگام
 نامم ز کار خاتمه عشاق محو باد
 شبیل الاسد صید دلم حمله کرد و من
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 نما من که متکر حسن رخ نو کیست
 برهن قتاد سایه خورشید سلطنت

مقصود ازین معامله بازار تیزبست

بی جلوه میفروشم و بی عشوه میخرم

دیگر عزل دیل

گر چه ما نندگان بادشیم
 گنج در آستین و کیسه نهی
 هوشیار حضور و مست عرور
 شاهد سخت چون کرشمه کند
 شاه بیدار محبت را هر شب
 گو عنیمت شعار صحبت ما
 شاه منصور واقف است که ما
 دشمنان را از خون کهن ساریم

بادشاهان ملک صبح گهیم
 جام گیتی نما و خاله رهم
 بحر نوحید و عرقه گنیم
 ماش آینه رح جو مهیم
 ما نگهمان افسر و کلیم
 که تو در جواب و ماندید گهیم
 روی همت بهر کجا که بهیم
 دوستان را قای فتح دهیم

رنگ تو بر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیبیم
وام حافظ نگو که باز دهند
کرده اعتراف و ما گوئیم

دیگر غزل :

عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین	نکته دلکش مگویم خال آن مهر و بین
گفت چشم شیرگر و غنچ آن آهو بین	عیب تل کردم که وحشی وضع و هر جای ماش
جان صد صاحب دل آجا سته يك هو بین	حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
ای ملامت گو خدارا رو بین آن رو بین	عاندان آفتاب از دلیر ما عاقلند
باهوا داران رهرو حیلۀ هندو بین	زلف دل دزدش صبا را سندر کردن نهاد
کس ندیدست و ببیند ماش از هر سو بین	این که من در جستجوی اور خود بارغ ندیم
ای صیحت گو خدارا آن خم ارو سین	حافظ اردر گوشه محراب مینالد رواست

از مراد شاه منصور ای فلک سر در متاب

تیزی شمیر نگر قوت مارو بین

دیگر از مواردی که حواحه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنویاتی است

که در نسخ جدید به « ساقی نامه » معروف است و با این ابیات شروع میشود :

کرامت فراید کمال آورد

ورین هر دو بی حاصل افتاده ام

بیا ساقی آن می که حال آورد

بس ده که من بیدل افتاده ام

بعد از این بیت و نه بیت دیگر میگوید :

بیاد آور آن خسروانی سرود

برقص آیم و خرقه باری کنم

بهین هیوه خسروانی درخت

مه برح دولت شه کامران

غبار غم از خاطرش دور باد

مغنی کجائی نگلسانک رود

که تا وجد را کار سازی کنم

باقال دارای دیهیم و تخت

خدیبو رهین دادشاه زمان

خدیبو جهان شاه منصور باد

بمحمدالله‌ای خسرو جم نگین
 منصوریت شد در آفاق نام
 که نمکین اورنگ شاهی ازوست
 فروغ دل و دنده مقبالان
 الا ای همای همایون نظر
 ملک را گهر در صدف چون تو بیست
 بجای سکندر همان سالها
 سر فتنه دارد دگر روزگار
 هجده ست دیگر پس از بیست اخیر نیز هست .

دیگر قطعه ذیل است .

روح القدس آن سرور فرخ
 میگفت سحر گهی که یارب
 بر مسند خسروی نهاد
 بر قه طارم زبر جد
 در دولت و حیثیت مخلد
 منصور عظمی محمد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر سر شاه منصور مورد مدح خواجه
 حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه یحیی
 و مخالفین خود را محبوس ساخت و امیر عیبات الدین شول را کور کرد از طرف دیگر
 ستمدیدگان فارس را بنواخت و همه را سوید عدد و داد خوشدل کرد .

شاه منصور در این وقت که سلطنت رسید مرد بخته کار آزمودهئی بود که
 سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم رنگی سخت و سست را سیر کرده و این
 بود که با کمال حرم و احتیاط محکومت و فرماندهی برداشت

اما سلطان زین العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه
 سلاسل سازش نموده از قلعه رهائی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه او را مظلوم

داسته گفتند شاه منصور برخلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمان نوازی
پسر عم و برادرزن خود را بحیله دستگیر ساخته اینک برماست که اورا رها سازیم .

شرف الدین علی بزدی در طفر نامه نوشته : « سلطان زین العابدین که در قلعه
کوتهگرد که به چهار فرسخی نستر واقع است در نند بود بمعاونت احمد شاه ترم ناشی
و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه مرو جرد شدند پیش ملک عزالدین
و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد^۱
توانست ایستاد و قلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او
بود متوجه یزد شدید و مملکت اصفهان بحوره تسخیر و تصرف زین العابدین در آمد .
و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و بتصور آنکه بیشتر امراء
شاه منصور مر بای تربیت شاه شجاع پذیر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب داشته
بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه
و مقابله ایشان گشت و در پای قلعه اصطخر در یول بو تلاقی فتنین اتفاق افتاد
و صورتی که سلطان زین العابدین بکک تمنای بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه
روی نمود و لشکر شاه منصور حود را بر آب رود زده نگذاشتند و چنگ در انداختند
و سپاه اورا شکستند و هزیمت یافته باصفهان باز گشت .^۴

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین العابدین بعد از رهایی از قلعه ئی که
در آن محبوس بود به مرو جرد نزد ملک عزالدین رفت و چون ملک عزالدین با خیال
او امیر مجدالدین مطهر کاشی وصلتی نموده بود مقدم او را گرامی شمرد و از اتفاقات
اینکه امیر مجدالدین مطهر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود در موقع
مراجعت امیر تیمور سمرقند جماعت محافظین او را رها ساخته او نیز به مرو جرد
برد ملک عزالدین آمده بود

۱- یعنی سلطان محمد پسر شاه بجی که حکم امیر تیمور حاکم گداخت حاکم اصفهان

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس قلعه طبرک اصفهان پناه جسته بود. مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را باصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملک عزالدین و امیر مجدالدین مظفر سلطان زین العابدین با اتفاق خال خود عازم اصفهان شد.

مقارن وصول سلطان زین العابدین باصفهان شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود بر آن بود که باصفهان برود و تدارک جنگ به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را باصفهان دانست مایوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد.

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرک بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شد و بعد از چند روز یزد رفت. چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خود را مصروف بر حمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی گسیل داشته او را بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم خواهش او را پذیرفته قرار داد که در موعد معین در حوالی شیراز بیکدیگر برسند از طرف دیگر جماعتی از اکابر شرار که از شاه منصور راضی نبودند سلطان زین العابدین را بحمله بر شرار تحریک مگردید سلطان زین العابدین از راه سمرقند عازم شیراز شد اتابک بسنگ که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابک هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود

از آن طرف شاه یحیی هم از برد حرکت نموده با رقوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی با شتاب تمام رو شیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش با عدهئی مقدم بر خود روانه ساخت شاه منصور هم دونفر از بهادران

امرای خود را با جماعتی لشکری بعنوان پیشرو باستقبال فرستاد ولی اتفاقاً هر دو سردار او در حدود یل بو کشته شدند طولی نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر از دینک شدند.

سلطان زین العابدین میکوشید که حریف را غافل نموده از یل بگذرد و رو شیراز آورد و او را در عقب سر خود بگذارد ولی شاه منصور که مراتب از او کار آزموده تر و شجاع تر بود بدون اعتنای به یل با لشکریان خود از آب گذشته راه بر او گرفت و این حرکت و رو برد شدن بحدی سریع و ناگهان انجام یافت که اتانک هوشنگ و لشکر لرستان پای فرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند و خود او هم با کمال بومییدی باصفهان برگشت.

شاه منصور بعد از هر بیعت یافتن سلطان زین العابدین باستقبال شاه یحیی که در این وقت بخفرك و مرودشت رسیده بود شتافت ولی از آنجا که مادر آنها از یرد اصرار نموده بود که دو برادر بیکدیگر بجنگند معناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خود را در شیراز چندان مستحکم نمیدید و بیکدیگر ملاقات نموده و صورته صلح کردند.

با مصامحنی که در عزل دیل مندرج است تقریباً میتوان حدس زد که حواجه حافظ آرا بس از اس فتح شاه منصور با پیش آمدی شبیه آن ساخته باشد.

سحر چون خسرو خاور عالم بر کوهساران زد

دست مرحمت یازم در امید واران زد

چو دوش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

برآمد خنده خوش بر عرو در کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بزم رقص چون بر حاست

گره نگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد